

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیرمسئول: سید میثم موسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

سال هفدهم ۱۳۰۵ مرداد ۱۴۰۵ شماره ۴۸۴۴

شنبه ۲۷ شهریور ۱۴۰۵

Mashhadchehreh.ir Photoshahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵ نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآرآنپوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میتوانم اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۴۶ غروب آفتاب ۱۸:۳۵:۳۰ اذان مغرب ۱۸:۵۵:۲۴ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۱۰ اذان صبح فردا ۰۳:۰۵:۵۰ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۰:۰۱

طرح روز

ای سلام هر شبم حسین(ع)

اثری از علی علوی راد برگزیده دوازدهمین سوگواره عاشورایی پوستر هیئت

سفر سبز

قصه کریم دودو و غبار تبرک

روزنامه نگار

«آدم تا وقتی بوی عطر اسپند توی هوا می پیچه. احساس می کنه خونه ست. فرقی نمی کنه کجای این جاده باشی، وقتی دود اسپند بلند می شه. یعنی اینجا به ایستگاه محبته.» این را گفت و منقل فلزی اش را با چنان مهارتی بالا گرفت که انگار می خواست با آن دود، برای پرچم های سرخ برافراشته در آسمان، پیامی بفرستد. توی این عکس که نگاه می کنی، کریم درست ایستاده وسط میدان؛ با همان پیراهن مشکی و تسبیحی که دور گردن انداخته. غبار سفید اسپند، مثل یک ابر کوچک آواره، درست از کاسه منقلش بلند شده و صورتش را قاب گرفته است. کریم را حالا همه می شناسند؛ «کریم دودو»، بچه بولوار دوم طبرسی مشهد. برای پنجمین سال است که راهی این مسیر شده. وقتی از او پرسیدم چرا اسپند، خنده ای کرد و گفت: خوب، هر کسی با چیزی عشق بازی می کنه، من نذر کردم راه زائر را معطر کنم. از بچگی مامانم برای علم کش و سینه زنان هیئت محله مان اسپند دود می کرد. به عکس که دقیق می شوی، آن نگاه متمرکز و ریش های کمی دو گرفته اش، داستان دیگری می گوید. آدم هایی که دورش ایستاده اند، با لباس های یکدست، انگار مجذوب همین حرکت او شده اند، حرکتی که برای کریم، چیزی

جاده نجف

روایت یک دل بستگی جمعی

روزنامه نگار و فیلم ساز

عاطفه جعفری نویسنده و شاعر

در خیابان های «الجدول» از توابع شهر حیدریه عراق، در میانه راه نجف تا کربلا، مهمان خانواده «سعد، بودم. در محله «بنی سعد»، محله ای که به نام عشیره شان شناخته می شود، همه مشغول آماده سازی موکب ها برای پذیرایی از زائران اربعین می شوند. یک هفته زودتر رفته تا حال و هوای روزهای پیش از آغاز این خیزش عظیم را روایت کنم، روزهایی که هنوز زائران نرسیده اند، اما شور خدمت، کوچه ها را پر کرده است. در حال تصویربرداری از موکبی که تازه در حال برپا شدن است چند کودک عراقی با شوق به ستمم می دوند. مدام می گویند: «تفضل... تفضل...» اصرار دارند داخل موکشان بروم. تشکر می کنم و بعد از سلام و احوال پرسی، بی مقدمه اولین سؤالشان را می پرسند: از تهران چه خبر؟ همه چیز خوب است؟ نگران تهران اند. نگران روزهای جنگ و حال این روزهای ایران. می گویم: الحمدلله، همه چیز خوب است. اما انگار دلشان هنوز آرام نشده است. دوباره با تأکید می پرسند: زین؟... زین؟... لا مشکل؟ لبخند می زنم و می گویم: نه، مشکلی نیست. همین که خیالشان راحت می شود، سؤال دوم را می پرسند. سؤالی که اصلاً انتظارش را نداشتم: از سید مجتبی چه خبر؟ و من قبل از اینکه از رهبری صحبت بکنم، می پرسم: شما سید مجتبی را دوست دارید؟ و می گویند: ما عاشق او هستیم و همه عکسش را در خانه داریم. ما برای سید مجتبی می میریم! و بی آنکه من جواب سؤال اول را داده باشم، خودشان ادامه می دهند: او بعد از سید الشهید، قائد و ولی ماست. می گویم: او هم بجمده الله خوب است. حالا دیگر نگرانی از چهره شان رفته است. با ذوق شروع می کنند به تعریف کردن از روز تشیع در عراق. می گویند: صبح به نجف رفتیم. در تشیع نجف شرکت کردیم. بعد به حیدریه برگشتیم. کنار مسیر ایستادیم و خودرو حامل پیکر را همراهی کردیم. از آنجا تا کربلا، تمام مسیر پشت سرش حرکت می کردیم. با شوق، جزئیات آن روز را یکی یکی تعریف می کنند. من با گوش، حرف هایشان را می شنوم، اما در درونم غوغایی برپاست. به این کودکان نگاه می کنم و حسرت می خورم، حسرت این همه عشق، این همه دل بستگی و این همه بصیرت. کودکانی که سرنوشت امت را مسئله خود می دانند، تهران را خانه خود می بینند، رهبر معظم ما را ولی خودشان می دانند و امنیتش را امنیت همه مسلمانان، با خود فکر می کنم اگر نسل آینده چنین می اندیشد، این پیوند دیگر فقط یک پیوند سیاسی یا جغرافیایی نیست، رشته ای از ایمان، محبت و مسئولیت مشترک است که از نجف تا تهران و از کربلا تا هر جای جهان اسلام امتداد یافته است.

«و بکنی له جمیع الخلائق» فرای از زیارت مطلق امام حسین(ع) - اثر: مجتبی حسن زاده

بین الحرمین

اربعین و پرچم های سرخ امسالش

شاعر و نویسنده

خاندان عسکری

امسال هم شد، امسال هم پایم روی خاک نجف به زمین آمد و شدم زائر اربعین. چه حکایتی است که هر سال آمده ام و این رویداد برایم تکرار می شود و تکراری نه، رسیدم، رفتم پیش سید علی رفیقم که در بازار نجف ساعت فروشی دارد، باتری ساعت را عوض کردم و یک جای مهمانم کرد. از احوالات ایران بعد از جنگ پرسید. گفتم: امام حسین(ع) کمکمان کرد و داریم از این واقعه بیرون می آییم. گفت: نمی دانید

امسال هم شد، امسال هم پایم روی خاک نجف به زمین آمد و شدم زائر اربعین. چه حکایتی است که هر سال آمده ام و این رویداد برایم تکرار می شود و تکراری نه، رسیدم، رفتم پیش سید علی رفیقم که در بازار نجف ساعت فروشی دارد، باتری ساعت را عوض کردم و یک جای مهمانم کرد. از احوالات ایران بعد از جنگ پرسید. گفتم: امام حسین(ع) کمکمان کرد و داریم از این واقعه بیرون می آییم. گفت: نمی دانید

امسال هم شد، امسال هم پایم روی خاک نجف به زمین آمد و شدم زائر اربعین. چه حکایتی است که هر سال آمده ام و این رویداد برایم تکرار می شود و تکراری نه، رسیدم، رفتم پیش سید علی رفیقم که در بازار نجف ساعت فروشی دارد، باتری ساعت را عوض کردم و یک جای مهمانم کرد. از احوالات ایران بعد از جنگ پرسید. گفتم: امام حسین(ع) کمکمان کرد و داریم از این واقعه بیرون می آییم. گفت: نمی دانید

روز واقعه

عکس هایی که گذرنامه اند

آزاده جشمه سنگ

حالا دیگر سفر به آنجایی رسیده که قدم ها روی زمین کشیده می شود. صورت ها از آفتاب تند عراق گر گرفته و نفس ها میان هرم گرمای مرداد، به دیواره های خشک گلو می زند و بالا می آید. چقیه ها، خیس و سنگین روی سر می افتد و چند قدم جلوتر خشک و سبک در باد تکان می خورد. تراکم آدم ها در عمودهای ورودی شهر کربلا، شبیه به ترافیک موج ها روی شن های ساحل، روی هم می ریزد و جلومی رود. آرام و سنگین و سر به زیر، آفتاب از وسط آسمان روی کوله پشتی های زوار پایین می افتد و از روی تصاویر کمانه می کند و به آسمان برمی گردد. پشت بیشتر کوله پشتی ها، تصویر آدم هایی است که شاید سال پیش توی همین مسیر قدم برمی داشتند و عکس یادگاری می گرفتند، اما حالا روی شانه بازماندگان شان وسط یک قاب کوچک با یک سنجاق در حرکت اند. آمار زوار اربعین امسال، کمی از واقعیت فاصله دارد، امسال بسیاری از زوار، بی گذرنامه از مرزهای زمینی و هوایی عبور کردند. زواری که حالا روی دوش همسفرانشان، سند مظلومیت و خونخواهی اند. کودکانی که دوشادوش زوار زیر تیغ آفتاب به پیش می روند و گرما، آزارشان نمی دهد. آفتاب چشم هایشان را تنگ نمی کند و پوست لطیف و روشنشان نمی سوزد، جوان هایی که با یک لبخند ملایم همیشگی از کنار موکب ها عبور می کنند. جاده پر است از تصاویر پدرها و مادرهایی که سال های گذشته برابر چایخانه ها می ایستادند. نفسی تازه می کردند. عکسی به یادگار می گرفتند و به این عمودهای آخر که می رسیدند انگار که بار اولشان باشد، قلبشان تندتند می زد و زیر لب خدا خدای می کردند که ای کاش این اربعین آخرشان نباشد، اما بودو هیچ کدامشان نمی دانستند سال دیگر این مسیر را به شکل دیگری تجربه می کنند. حالا اگر چشم هایت را ببندی می بینی توی آن جاده شلوغ مشایه، گروهی روی زمین گام برمی دارند و دسته ای در حوالی آن ها جایی میان زمین و آسمان مشغول مشایعت پیاده ها هستند.

امسال تمام زوار، در فشرده گی راه و ورودی شهر و حوالی بین الحرمین، آنجا که چشم ها چیزی جز زائر جلویی را نمی بیند و قدم ها در مساحت کوچکی محدود شده، تنها می توان به عکس های روی کوله ها خیره شد. به موی سفید صاحبان کوله که حتما تا پیش از آن پیشوند «شهید» قبل از نام عزیزانشان، این همه به زمستان نمی زد. کل بوم عاشورا و کل ارض کربلا. آن چنان که زمین از زیر سنگ های داغ بین الحرمین، تا میناب، تا اصفهان، تا قشم، تا تبریز، تا تهران، تا تمام شهرهای این سرزمین که خون مظلوم در خاک گرمش فرو رفته، همگی روضه است. هر چند لایوم کیومک یا با عید...